

که در سر راه بسته بودند. از مشاهده آن کمال سرور [به آنها] دست داده، با خود گفتند که: اگر قدری راه دیگر طی نماییم، شاید اموال را انداخته باشند. آن شب و آن روز خواب را به خود حرام نموده، هر چند به سرعت روانه شدند، اثری ظاهر نشد، ناچار بادیدند خواب را روانه اردوی کیوان [پوی] شدند.

اما چون از آن جانب سرهنگان وارد قزوین شدند، مذکور شد که خاقان صاحبقران در طارم خلخال نزول دارند، زادخان گفت: دستبرد و عیاری تا حال در خارج اردو نمودیم، من بعد چند یومی در میان اردو عیاری دستبرد نماییم، تا مردی و مردانگی ما در خدمت نادر صاحبقران ظاهر و لایح گردد.

عیاران مذکور به همین خیالات وارد میان اردوی ظفر قرین گردیدند. و در آن شب در کناره اردو بازار خیمه و سراپرده برپا نموده، به استراحت مشغول شدند. و روز دیگر به سودا و معامله اشتغال ورزیدند. چون حین غروب آفتاب شد، اردوی همایون جهت گرمی هوا در حرکت آمده، روانه شدند. اما در آن منزل در کمین اماموردی‌خان بودند.

چون بارخانه و فراشخانه آن روانه شد، در عرض راه یک نفر از عیاران خود را به صورت غلیان فروش ساخته، و قدری بنگ و داروی بیهوشی در میان غلیان ریخته. و در آن شب غلیان را طیار نموده، به قاطرچیان و حارسان اماموردی‌خان دادند. و هر یک که غلیان نمی‌کشیدند، معجونی از حبه خود در آورده می‌گفت: این مفرح یاقوتی است که دیروز آغا محمود خواجه به من تکلف فرموده، میل نمایید. هر کس که از آن معجون قدری تناول نمود، در بالای مرکب مدهوش گردید. عیاران دیگر از راه یگانگی در آمده، جلو اسب آن را گرفته، به گوشه‌ای برده، از سر کلاه و از پای از راه آن را بیرون آورده و در گوشه‌ای افکنده می‌رفتند.

چون قاطرچیان و ساربانان مدهوش شدند، عیاران جلو قاطران را گرفته، به گوشه‌ای برده، و اموال کارآمد را مخفی [می‌کردند]، و متمم اجناس را در سر راه عساکر منصوره می‌انداختند، که هر چیز نصیب احدی از غازیان می‌شد. و در آن شب جمیع فراشخانه و صندوقخانه و اموال اماموردی‌خان را تصرف نموده، به تاراج حادثات داده، قاطران و اشتران از بیصاحبی هر یک به دست احدی افتاد. و زادخان اموال کارآمد را برداشته بر گوشه‌ای زده، به در رفت.

اما چون در محل طلیعه آفتاب زرین [بال] خاقان صاحبقران در حرکت آمده، جمیع خوانین در رکاب سعادت فرجام روانه شدند، [اماموردی‌خان] در عرض راه اسلمس بیگ ناظر خود را ملاحظه نمود، که سر تا پا عریان شده، در میان خاک و خاشاک در خواب است. اماموردی‌خان گفت: البته دیوانه شده، که در این وقت چند نفر از غلامان خود را دید، که آنها نیز عریان و برهنه خوابیده‌اند. و شاطران آمده، آنها را به ضرب نازیانه بیدار نمودند که: آری، ای قلتیان، این چه نحو خواب است؟

اسلمس بیگ چون خود را برهنه و عریان دیده، خوانین و امرا را در گرد خود جمع دید، یاخود گفت: مگر خواب می بینم، و چشم خود را برهم گذاشته، در خواب شد، خان گفت: افسوس که اسلمس بیگ دیوانه شده، غلامان را پیدا نمایید، آنها تیز به رویه اسلمس بیگ به همین خیالات افتاده، در خواب شدند.

اماموردی خان را ناخوش آمده، گفت شلاق بسیار پایشان زدند. آن بیچارگان سروها و کون برهنه و عریان روی به فرار نهادند. در این وقت به عرض خان رسانیدند، که قاطرچیان و ساربانان و فراشان نیز دو میدان فاصله در خوابانند. اماموردی خان در نزد خوانین مذکور خجل شد، که این چه مقدمه باشد که بنما رخ داده؟.

بعد استفسار دواب و اموال نمود. عرض کردند که ما همه سواره در راه می آمدیم که شخصی با غلیان و مفرح یاقوت آمده گفت: این مفرح یاقوتی است که تفریح دل می نماید، بخورید. و حال که بیدار شده ایم، خود را برهنه [می بینیم].

[ملازمان را] به یکجا جمع نمود، و قاطران و شتران را نیز کسان اردو گرفته بودند، که آورده تسلیم نمودند. و در آن منزل که تزلزل نمودند، خان خیمه نداشت که برپا نماید، مدتی در آفتاب توقف نمود، تا اینکه خیمه دوسری از توایین خود آورده نصب نمود.

در این وقت سوداگران رشت وارد [شدند]، و چگونگی مقدماتی که در ولایت رشت و عرض راه از قلندران رخ نموده بود، تقریر نمودند. و از آن جانب ملازمان خوانین دیگر خدمت آقایان خود آمده، عرض نمودند که در ولایت رشت اموال ما را کسان اماموردی خان دزدیده [اند] که در میان ایشان شناختم. خوانین مذکور همگی نزد اماموردی خان آمده، ادعای مال خود می نمودند. بعد از گفتگو و مجارا، به اتفاق به پایه سریر اعلی آمده، حقیقت مقدمه [را] من البدایه الی النهایه عرضه داشت خدمت نمودند.

خاقان صاحبقران به قاقاه به خنده درآمد فرمود که در رباط آهوان اموال اماموردی خان را می برند، و در رشت [اموال او را] به دزد می دهند، و در عرض راه کسان آن را برهنه نموده اموالش را می برند. یقین حاصل است، که این کار زادخان سرهنگ است، که از راه لجاجت به عمل می آورد.

دردم میرحسن بیگ داروغه را قدفن ساخته، مقرر فرمود که: باید زادخان سرهنگ را در هر جا و مکانی که باشد، پیدا نموده، به درگاه جهان پناه حاضر نمایی. میرحسن قبول نموده، به تخصص آن نامدار روانه گردید.

از عیاران آن، یک نفر در کشیکخانه همایون حاضر بود. چون از فرمان اقدس خبریافت، باخود گفت: هرگاه امشب دستبرد به میرحسن بیگ ترنم، مرد نباشم. تا آن باشد چنین تعهد در خدمت اشرف ننماید، و عیاران را حقیر ندارد!

چون میرحسن به خیمه خود تزلزل نمود، آن عیار نامدار سرو صورت خود را بخون آلود ساخته، به فریاد و فغان آمده، عرض نمود که: مردی هستم غریب و از ولایت تبریز، و استر بگرس و ماهوت بار نموده، وارد اردوی معلی شدم، که به فروش رسانیده

معاودت نمایم. دیشب در عرض راه چند نفر عیاران باکسان امیراصلان خان به من بر خوردند. اموال مرا گرفته، به خانۀ امیراصلان خان بردند. و باهم که سخن می گفتند، یکی می گفت: زادخان اموال مردم را شب می دزدد و به خانۀ اماموردی خان می برد، و شاهنگ می دزدد و به خانۀ امیراصلان خان می برد. و آن چند نفر در کنارۀ اردو اموال بسیار آورده، می گفتند این مال اماموردی خان است. و خواستند که قیمت نمایند، زادخان نام راضی نمی شد، و باهم دعوا نمودند. و مرا نیز کتک بسیار زده، می خواستند به قتل آورند، فرار نموده به دررفتم. و دیشب و امروز در بیابان و صحاری سرگردان بودم. که حال داخل اردو شدم. برای رضای خدا مال مرا گرفته، به من تسلیم کن.

چون میرحسن بیگ این مژده را شنید، آن عیار را گفت: فریاد مکن. چون حال شب به میان آمده، فردا اموال تو را یکی در ده به تو عوض خواهم داد. و آن عیار را در خیمۀ صندوقخانه خوابانیده، و زخمهای آن را بستند.

چون به قدر چهار ساعت نجومی از شب گذشت، آن نامدار ازجا درآمده. اولاً سر صندوق را گشاده، دوکیه زر سرخ را برداشت. و از آنجا قدم به خیمۀ میرحسن گذاشت که با بانوی خود در خواب بود، شمشیر و کارد و کمر خنجر خود را [که] در بالای سر گذاشته بود برداشته، و نوک کارد را در بالای سر آن بر زمین زد که تا قبضه در خاک نشست. و رقعهای نوشت که: آری، ای قلتیان خراسانی، تو را چه حد و یارای آن که بگویی من زادخان را به حضور حاضر می نمایم؟ هر گاه پاس ادب دولت صاحبقرانی نمی بود، نوک خنجر را چنان بر سینۀ من می زدم، که تا دور دوار قیامت از خواب مرگ بر نمی خاستی. تو را به کار مردان و عیاران کار نباشد!

رقعه را در بالای سر آن گذاشته، و بزرگ کنارۀ اردو زده، چون آتش سوزان و یا چون برق نمایان به در رفت. و در مکان موعود نزد زادخان آمده، چگونگی مقدمات را عرض نمود.

آن سرهنگ نامدار در همان شب از آن منزل در حرکت آمده، وارد قزوین گردیده، در گوشه های دکان طباطبائی ساخته، عیاران را شاگرد طباطبائی نمود، و در آن چند یوم چنان بر خورد با اهل بازار نمود، که داروغه و اجدات بدون انذن زادخان آبی نمی آشامیدند.

اما از آن جانب که نسیم عالم فروز به دماغ میرحسن بیگ وزیدن گرفت، از خواب درآمده، اثری از کارد و شمشیر و کمر خنجر خود ندید. چون نیک ملاحظه نمود، رقعهای دید که افتاده، چون مطالعه نمود آه از نهاد میرحسن برآمده، خود را نفرین بسیار کرد که صیدی که به پای خود [به دام] آمده بود به سهولت از دست نادم ادرا این وقت صندوقدار آمده عرض نمود که دوکیه زر سرخ مرا برده اند. و میرحسن بیگ هر چند تفحص نمود، بدون حیرت و تأسف چاره ای ندید. ناچار چگونگی مقدمات را به عرض عاکفان صدۀ سنیه اعلی رسانید.

خاقان صاحبقران خنده بسیار کرده. به امیر اصلان‌خان قدغن فرمود که: باید به هر نحو بوده. زان‌خان را به دست آورده، به حضور والا حاضر نمایی. امیر اصلان‌خان چند نفر از معروفین خود را مرخص کرده، هر یک را به ولایتی به تجسس و تنحص روانه نمود.

۸۷

حرکت نمودن رایات جاه و جلال به جهت [دفع] افساد علیمراد
بد نهاد بختیاری و به دست آوردن و به سخت‌ترین [زجر و سیاست]
به قتل رسانیدن آن را

چون [اراده] کارکنان مشیت ازلی و واقعه نویسان تقدیر لم یزلی موافق
«انا جعلناک خلیفه فی الارض» برشان ذی شوکتی از ابنای روزگار قرار گیرد، در اندک
فرصتی عنان فرمانروایی از پرتو عنایت ایزدی بدان عاید گردد.

مقال این احوال مآل حال علیمرادا بختیاری است که جوانی بود فرزانه و مردی
بود مردانه. و در هنگامی که طلوع گوکب صاحبقرانی پرتو افکن بلاد چهارمحال
بختیاری شد، علیمراد مذکور وارد درگاه جهان پناه [شده]، و به خدمات شاهراه تین
و دولت قیام نمود. خاقان صاحبقران مومی‌الیه را در سلك اون باشیان؟ یساول حضور
برقرار گردانید، و علی نجفبگ و جمعی دیگر را به مناصب لایفه مین‌باشیگری و
یوزباشیگری برقرار فرمود. از این [بابت] کمال کدورت و عداوت بردل پر کینه آن
جا گرفت، که به مرتبه حکومت و مین‌باشی [گری] سرافراز نگردید.

و با وجود آنکه در میانه طایفه جلیله بختیاری چندان معروف و مشهور نبود،
نهایت در آیین جلالت و نامداری قرینه رستم و اسفندیار بود، و ضرب شمشیر آن جمیع
سرکشان بختیاری [را] در اطاعت کاید علی صالح و سرکردگان آن نواحی در آورده
بود.

چون مدتی در خدمت شاه عالم پناه خدمات شایسته به تقدیم رسانید، در هنگامی
که عبدالله پاشا جلال‌اوغلی؟ سردار روم لشکر به آذربایجان کشیده در حدود ایروان
شکست یافته بود. علیمراد در آن هنگامه قتال کوشش و جدال زیاد کرده، خود را به
خزانه عبدالله پاشا رسانیده، موازی یک استر که زر سرخ بارداشته، بدست آن افتاده

۱- در جهانگنا (ص ۲۸۵ - ۲۸۳): علیمرادی.

۲- نسخه: درمباشیان.

۳- صحیح: کویولو اوغلی. اما جلال اوغلی. نسبت ستان پاشاست که در ۱۵۲۱ در دوره
شاه‌عباس بزرگ به ایران حمله کرد و شکست خورد.

بود. و یوزباشی علیمراد بر آن وقوف یافته، در تخویف و تهدید آن درآمد، و علیمراد نیز ابا نموده، یوزباشی مذکور تازیانه‌ای چند به علیمراد زده، آغاز فحش و دشنام نمود. و آن مرد مردانه را عرق غیرت به جوش آمده، به خدمت علی‌نجف بیگ یوزباشی خود شکایت نمود. مومی الیه چیزی به‌بهای گفتگوی آن نداده، بنا را به توافل گذاشت.

علیمراد از آن مایوس شد، و قیل ازین نیز به جهال هنگامه طلب گفتگو در میانه می‌آورد که: اگر شما با من متفق شوید از رکاب والا فرار کرده، به کوه بختیاری رفته، در اندک فرصتی جمعیت فراهم آورده، دارالسلطنه اصفهان را به تصرف آورده، با نادر دوران مجادله و محاربه کرده، تخت آن را به تخت تایتوت مبدل خواهم ساخت.

و به قدر سیصد چهارصد نفر بر آن قرارداد داده بودند، که در هنگامی که تو حرکت نمایی، ما نیز در خدمت تو عازمیم. و به همین خیالات فاسده آن ابر سفاقت پیشه، در چینی که دسته به‌دسته غازیان در بیلاقیات به‌چراپیدن دواب و چهارپای خود مشغول بودند، آن جمع جهال رجال را برداشته، به‌جانب کوه [های] بختیاری روانه شد.

و به ورود آن حدود نزدیک زمانی قریب بیست هزار نفر از متجننه بختیاری بر سر آن برگشته روزگار جمع آمده، ایلات و احشامات [را] که در آن حدود بود به‌ضرب شمشیر مطیع و منقاد ساخته، چون باد غرور و نخوت و وفور جمعیت در آن اثر کرد، هوای پادشاهی در سر آن افتاده، جمیع سران ریش‌سفیدان طایفه چارلنگ و هفت لنگ را بر سر خود جمع ساخته، طایفه الوار را نیز از نواحی خرم‌آباد به‌خود متفق ساخت.

روزی در امر خطیر سلطنت با ایشان مشورت نمود که: اگر من اراده پادشاهی نمایم، و سکه و خطبه را به‌اسم خود نمایم، جمیع سرداران و سرکردگان عراق و فارس و قلمرو و همدان چون اخلاص کیش احقاق صفویه می‌باشند، بر سر من جمع می‌گردند، و من می‌گویم که بعد از منهدم ساختن دولت نادرشاهی، قدم در مملکت خراسان گذاشته، شاه طهماسب را که در آن ولایت حبس است، از بند نجات داده، پادشاهی را در قبضه اختیار آن [می] گذارم. و پادشاهی اسمی است بزرگ، و مردم به‌زودی بر سر من جمع خواهند شد. هر گاه لطف خدا شامل حال من شد، شاه طهماسب به‌عراق و خراسان اکتفا نماید، من به‌همدان و فارس و کرمان قناعت نمایم.

مثل مشهور است که: طایفه لر و بختیاری قدری از عقل به‌دور می‌باشند. آن گروه تبه‌روزگار این گفتگو را قبول نموده، گفتند: بسیار خوب است. اولاً سکه بدین نحو مقرر فرمود که زدند:

می‌کنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود
و بر روی دیگر آن زده بودند که:

علی، مراد مرا داد و بخت یاری کرد
به‌زیر سکه من نقره کامکاری کرد

و مناصبی که سلاطین روزگار را ضرور است از قبیل اشیک آقاسی و اعتمادالدوله و فورچی باشی و قولر آقاسی و سایر مناصب را به رؤسا و برش سفیدان خود توجیه داشته و همه روزه در گرفتن ملازم و چریک و تدارک اسباب و اسلحهٔ غازیان خود مشغول بود.

و جمعی را روانه نمود که ایلیخانی را که از سرکار کیوان اقتدار اعلیحضرت خاقانی در حدود همدان و قلمرو علیشکر در جرا بود، تاخت نموده، نزد آن آوردند، و به غازیان خود شفقت می‌فرمود. و به هر کس که گمان مال می‌برد، به ضرب شکنجه و چوب می‌گرفت.

چون آوازهٔ آن سفاک بیباک شهرهٔ آفاق گشت، در حدود قزوین جگونیکی عصیان و طغیان آن بی‌نام و نشان به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ آسمان‌شان رسید. از استماع این شورش و فساد علیمیراد نامراد شعلهٔ غضب بر ناصیهٔ قیامت ایوب التهاب یافته، مقرر فرمود که خانجان که در بار السلطنهٔ اصفهان بود با غازیان عراق، و حسنعلی‌خان حاکم همدان با سپاه قلمرو علیشکر سر راه [را] در هم‌جا گرفته، که مبادا علیمیراد از سستی به‌در رود. و خود با رایات^۶ میمنت‌آیات و عساکر ستاره نشان روانهٔ خوانسار گردید.

و قبل از حرکت خود، به‌قدر ده هزار تومان نقد از نواحی فارس به‌آن حدود آورده بودند، که حمل و نقل اردوی کیهان پوی نمایند، که کسان علیمیراد آمده، جمیع آن خزاین را تصرف نموده، به‌سمت کوه بختیاری به‌در بردند.^۷

اما خانجان و حسنعلی‌خان با جمعیت خود آمده اطراف و نواحی آن جبال را درمیانه گرفتند، و از این جانب نیز علامات سپاه قیامت آشوب گوشزد علیمیراد شد. هر چند اراده نمود که با جمعیت خود به‌مجادله پیش آمده کوشش نماید، جماعت بختیاری از ترس و خوف عساکر ظفر شعار متفرق شده، در جبال و صحاری حیران و سرگردان شدند. و علیمیراد ایلات و احشامات خود را گرفته، به‌سمت جبالهای متین به‌در رفت.

و بندگان جهان‌آرا در ورود خوانسار، بنه و آغرق را گذاشته، با عساکر منصوره غزم میان جبال آن نواحی گردید.^۸

چون مدت چهل‌یوم هر چند تفحص و تجسس نمودند، اثری از علیمیراد ندیدند، عاقبت خاقان سلیمان حشمت دربلندهٔ شوشتر رحل اقامت افکنده، مقرر فرمود که مرازی یکصد هزار نفر از غازیان و به‌قدر یکصد هزار نفر از ایلات و احشامات به‌عنوان ایلچاری

۵- نسخه: التیام.

۶- نسخه: با ذات.

۷- در حاشیه شرحی افزوده شده که: محمدتقی‌خان بیگلربیگی فارس که از دست مفان مأمور بازگرفتن بحرین از شیخ چهار هوله‌ای شده بود، در این هنگام مژدهٔ گشودن قلعه بحرین و کلیدقلعه را فرستاده بود. (خلاصه‌ایست از جهانگشا: ص ۲۲۷).

۸- در حاشیهٔ اینجا شرحی افزوده شده، درموضوع نامه اظهار ندامت دلاورخان تاینی و سواقی کار او، که خلاصه‌ای است از جهانگشا (ص ۲۷۷ - ۲۸۵).

از اطراف و نواحی کوه‌های علیمراد را در هر جا و هر مکانی که بوده باشد، پیدا نمایند. سرکردگان و مین‌باشیان از دور و دایره آن جبال درآمدند، به کوه‌های و جستجوی احوال علیمراد مشغول شدند.

چون جمیع غازیان مدت یک‌ماه در جبال و دره‌ها و مغاره‌ها تجسس نمودند، اثری از علیمراد نیافتند. نظم:

ز هر سو دلیران در انجمن
نگینند اثر [زان] دلیر نرّم
بگفتند مگر بختیاری تمام
ز نرس و هراس نه کامیاب
که مرغ سگروح پیدا شد
همه غازیان و همه نامدار
ازین غصه و غم همه ناتوان

اما از آن جانب چون علیمراد بختیاری با ایل و عشیره خود به کوه فرار کرد، در فراز کوهی که چون هفت کریمان صاحب‌دل بلند و پایدار و چون نیت پادشاهان عادل پای برجا و استوار بود، مغاره‌ای به نظر در آورد مانند شب ظلمانی تیره و تار و چون دل حاسدان بر عیار، به هرج‌دلی خود را با همت [تن] دیگر مرد که ولد و برادران آن بودند، و سه‌زن خود را بدان مغاره کشید، واحشامات آن متفرق شده، هر احدی به گوشه‌ای رفتند.

و در آن مدت در آن مغاره بسر می‌بردند و مشک آب داشت، به دست یک نفر از خدمتکاران خود داده، بر فراز آن کوه می‌فرستاد، که رفته از آب باران که در گودال و غدیر آنجا جمع آمده بود، پر نموده می‌آورد، و هر سه روز یک دفعه آن خدمتکار به آن عمل اشتغال می‌ورزید، که ناگاه در آن روز دسته خانجان و کاظم‌خان قرا داغلو قورساولباشی به آن کوه رسیدند، و دریای چشمه آب تزلزل کردند.

و مرد مسنی جهت آوردن خاشاک به آن کوه روانه شد، که ناگاه چشم آن برزنی افتاد که مشک خود را پر آب کرده، بر فراز کوه بالا می‌رود. آن شخص به گمان افتاد که این زن البته از جماعت ایلاتی است که در اطاعت و انقیادند، و سخن نگفته معاودت به اطلاق خود نمود.

بعد از دوپوم یکی از رفقای آن شخص خواهش شیر و ماست نمود. آن شخص گفت: در عقب این جبل گوسفندان بسیار است، کسی را بفرست که رفته، جهت تو بیاورد.

آن شخص گفت: مرد که، تو دیوانه شده‌ای. گوسفند واحشام در این مکان چه می‌کند؟ طایفه بختیاری تمام اسیر و قتل دست ما گردیدند.

آن مرد گفت: گیدی، تو دیوانه شده‌ای. من پرروز جهت آوردن خاشاک بر فراز آن کوه رفته بودم. زنی دیدم که مشک پر آب کرده، می‌برد. گفتم به کجای می‌بری؟ گفت در عقب این جبل گوسفندان ما می‌باشد.

آن شخص گفت: ای کهنه [فلتاق]، حال مدت چهل یوم می‌شود که این کوهها را کوه‌مال نموده، بوته و خاشاک و سنگ و ریگ بیابان را شماره می‌نمایند، که شاید اثری از علیمراد ظاهر گردد، و احدی را کسی ندیده، چگونه تو آن زن را دیدی، و آن را تصرف نکرده مرخص نمودی؟ گاه باشد که آن زن شیاطین بوده، و به نظر تو چنان نموده.

آن مرد را ناخوش آمده گفت: آری، ای ق... زن، باورنداری بیا تا به تو نمایم.

آن مرد چگونگی را به فریدون بیگ یوزباشی خود تقریر کرد. و عمو می‌الیه آمده بد خدمت خانجان و کاظم خان عرض نمود. دردم چند نفر همراه آن مرد نمودند، که آمده آن زن را بدیشان نمایند. حسب الترموده کاظم خان چند نفر در آن نواحی در کمین رفتند که گاه باشد آن زن جهت بردن آب بدان [مکان] وارد گردد، که بعد از دو یوم دیگر همان خدمتکار به عانت خویش مشک بردوش وارد آن مکان شد، که ناگاه آن طایفه بیرون آمده، و آن زن را گرفته نزد کاظم خان آوردند.

هر چند استفسار حالات نمودند، مقرر نیامده، گفت: چون ایلات فرار نمودند، من تنها در فراز این جبال در بغل این سنگ مأوا گرفته‌ام، که شاید از ایلات و احشامات ما اثری پیدا شود. خوانین آن زن را در زیر شکنجه گرفته، هر چند آن را عقوبت و زجر نمودند، از سخن خود اعراض ننمودی.

خانجان خان گفت: مگذارید که خواب نماید، هر گاه خواب بر آن غلبه می‌کرد، سیخهای آهنین به آن زن می‌زدند. چون یک شبانه روز بدین اوتیره آنرا سیاست نمودند، ناچار به عجز آمده، گفت: علیمراد در این جبال با عیال و اطفال خود می‌باشد. دردم سرکردگان رواهت مفارقه شدند.

چون علیمراد از ناسازگاری بخت و وارون اطلاع یافت، اولاً زنان و دختران خود را به قتل آورده، خواست مادر خود را نیز بکشد. مادرش آنرا به شیر خود قسم داده، گفت: من مثنی پیر زتم، و دوست و دشمن را به من رجوع نیست. مرا نگاهدار، شاید شفاعت تو کنم. محبت مادر و فرزندی مانع آمده، از سر قتل مادرش در گذشت. اما علیمراد با فرزند و برادران به انداختن تفنگ و مجادله اشتغال ورزیدند، و غازیان دور آن را احاطه نمودند. سه‌شنبه‌روز بر این منوال گذشت، و عطش تشنگی و ضعف گرسنگی بر آن مستولی شد. ناچار ششیر خود را برکنار افکنده، وارد حضور خوانین گردید، و سرکردگان آن را مقید و مجبوس ساخته، در حدود شوستر به پایت [سریر] خاقان خورشید فر آوردند.

چون نظر اشرف بر آن ناپاک بی‌ادراک افتاد، حکم فرمودند که گوش و بینی و دست و پاهای آن را قطع کرده، دینة جهان بین آن را از حدقه بر آوردند. و سینه و سایر اعضای آن را بریده، بعد از این زجر و سیاست به مادرش گفت: فرزندت را به تو بخشیدم!

و علیمراد با وجود آن حالت آهی نرده، آب می‌خواست. و در میان خاک و خون

غوطه می زد، و به شانہ وزانو تردد می کرد، و می گفت: دریغا که جمعی جوانان و نامداران به جهت پاس حرمت من قتیل و اسیر نادر شیرگیر خواهند [شد]. و از روزگار شکایت بسیار کرده، طرف عمر جان به جان آفرین تسلیم نمود. مؤلفه:

چو برگشت طالع ز مردان کار
ندارد وفا این جهان خراب
چنین است افعال این روزگار
اگر شهریارت کند در جهان
اگر صد هزاران سپاهت شود
اگر بر و بحرین تا مصر و شام
اگر هندوسند و دیار دکن
جهان تا جهان زیر رات شود
اگر پادشاهان عالم تمام
ز مشرق زمین تا به مغرب زمین
اگر باد و آتش اگر آب و خاک
شوی چون سلیمان گردون چشم
به فرمانت آیند وحش و طیور
بی سال و ماه و بی روزگار
که آخر اجل زیر رات کشد
دریغا در این چرخ مردم فریب
و فایبی ندیدم در این روزگار
سراسر غم و غصه است بار آن
یکی را ز تاختش کشد بر زمین
یکی را کند بیکس و بینوا
همیشه چنین است این روزگار
بود شادی آن همه درد و غم
نه بهرش وفا دارد و اعتبار
اگر لطف ورزد به تو در جهان
که آخر سر رشته را گم کند
بیا دل منه تو بدین روزگار
بی یاد دارد ز مردان پاک
همه مبتلایم به درد و الم
یقین حاصل است در جهان غرور
چه حاصل ز مکاره پسر فریب
همه عاشقند بر جهان دورنگ
به روز ازل خالق کردگار

شود روز روشن چوشهای تار
نه بر زال و رستم نه افراسیاب
ز ایام آدم الی این دیار
اگر خاتم طی و نوشیروان
به چرخ برین گر کلاحت شود
کنی مردمان ورا چون غلام
بیاری به فرمان خود مرد وزن
کمیت فلک همعنات شود
گذارند بر خط حکم تو گام
شود گر تو را جمله زیر نگین
شتابید به فرمان تو بی شتاب
به دستت کنی خاتم محترم
کنی دمبدم تو به عالم ظهور
شود عمر تو در جهان پایدار
همه تاج و تخت به هم بشکنند
گاهی اوج بدارد و گاهی نشیب
که دنیا سپنج است و بی اعتبار
همه رنج و محنت بود کار آن
یکی را کند شاه گردون نشین
یکی را کند در جهان پادشا
که مردم فریب است و بی اعتبار
سیاهیت افتاده نیست قلم (۹)
نه گنجش مقیم و نه خود استوار
کند نادرالعصر صاحبقران
همان زهر در کار مردم کند
که مردم فریب است و بی اعتبار
کشیده سر سروران زیر خاک
همه پر جفا گشته دور از کرم
که سرمترل ما بود خاک گور
که دادوستد ما را همیشه فریب
بدین زال دنیای پر آب و رنگ
چنین کرده تقدیر خود آشکار

نماد جهان خالی از شر و شور
 یکی را کند زشت و رویش سیاه
 یکی را کند اوصیا در جهان
 دهد وعده خلد و نار جحیم
 کند نفس اماره را یار تو
 اگر عیش شیرین کنی در جهان
 نجاتی نیابی تو از سوختن
 در این صورت این چرخ ناسازگار
 همه جسم و طبعم به فرمان توست
 بیا دل، در این چرخ بی اعتبار
 دو روزی که دادهست عمر دراز
 مکن بهر جای دنیا تلاش
 غنیمت شمر صحبت روزگار
 تو آصف در این دم همتوار باش
 جهان روزگاری است پر غشوه گر
 القمه، چون خاقان صاحبقران بالکلیه خاطر اشرف را از دفع فتنه علیه‌سراد فارغ
 ساخت، مقرر فرمود که دوهزار خانوار از جماعت هفت لنگ و چهارلنگ [را] به
 سرکردگی ابوالفتح خان وقاسم خان و کاید علی صالح، و جمعی دیگر از روسا و کسب‌خاندان
 ایشان را کوچ داده، روانه معالک خراسان زمین نمود، که برده در سرحد ولایت جام
 سکنی دادند.

۸۸

نهضت فرمودن نادر دوران به دارالسلطنه اصفهان خرمی بنیان به عون ملک منان

راویان خجسته رقم چنین به کلاک قلم کشیده ذکر می‌نمایند که خاقان صاحبقران
 باسپاه گردون توان در حرکت آمده، در ساعت سعد داخل اصفهان ارم نشان گردید.
 و سکنه آن دیار از جهت قدوم میمنت لزوم، پای‌انداز از اطلس و کیمخا و زربفت
 گسترده، شهر را تمام چراغان و آذین بسته، سازندگان و رقاصان به شعبده‌بازی و شیرین-
 کاری مشغول شده، در سر هر محله‌ای از محلات اصفهان جشنی و بزرمی آراسته، به

می‌کنیدن مشغول شدند. و هرکس به ۲ و هر صاحب مطلبی ۲ و عاشق به وصال معشوق و معشوق به وصال عاشق رسید.

و خوب رویان و مه طلعتان بر باغ هزار جریب و عمارات شاهی یزعی آراسته بودند، که زهره دلگشا و آفتاب زرین لقا سراز درجه سپهر چهارم بر آورده، به نظاره آن بزم جنت نشان حیران بودند.

اما اعزه و اعیان و پیشوایان اصناف و کلاتران متصف به اصناف اجناس رنگارنگ و تسوقات چین و فرنگ، اسواق [و] شوارع داخل و خارج شهر را که بر ممر عبور پادشاه منصور واقع است، تزین داده، در زینت و غریب افعال متفرع بر آن غایت اجتهاد به عمل آورده، منتظر ورود شهریار عدالت شاعر بودند، که آن جماعت [در] امتثال امر ریش سفیدان خود دکاکین و شوارع مهود را با اهل سوق و ارباب [] پیوست کرده، به جهت تهیه اسباب آرایش و تزین قیام و اقدام نمودند. و به دستوری که خاطر خطیر خاقانی متوجه [شود] پرتو اهتمام خواص و عوام بر ساحت مقرون به راحتش تافته. بی تکلف آذینی به ظهور پیوست، که گویا نقشندگان قضا لطایف غریب صنع جناب آفریدگار [را] جهت تفرج اولوالابصار در آن مظاهر سمت ظهور داده، و مزین قدر از منازل جنت ابواب زینت [را] بر اطراف و اکنافش برگشاده، و هردکائی [کائی] که جواهر مخضیه آن [از] سقف و حصار پدیدار گشته، و هر بازاری گلزاری که در نضارت و لطافت از روضه جنت برگزیده.

خوب رویان شیرین شمایل، به سان خوران در منازل فردوس شامل، بر مسند دلبری متمکن، و در حضور متهجج السوروشان در آن اماکن، در هر مقامی [خوش] آواز بدیع اللهجهای ساکن، و مطربان نغمه پرداز در هر زمانی صیحه و فغان از شیخ و شاب به سامع علویان رسانیده، و ناظران سپهر در مشاهده اش صبح و شام چون مهر و ماه دل از دست ناده.

القصة بعد از ترتیب و تزین، پادشاه حشمت قرین به موضع باغ هزار جریب، که قریب به مدار السلطنه اصفهان است، تزلزل اجلال فرموده، بارگاہ سلاطین پناه بشروه مهر و ماه رسانید.

در آن روز ایلیچیان اعلیحضرت سکندر شوکت سلطان محمود خواندگار، در موضع هزار جریب به عز بساطبوسی شرف اعزاز یافته، در حریم لطف عمیم باریافتند. و نامه مرسله را که به جهت سد سنور ارسال داشته بودند، به سمع همایون رسانیدند.

۲- يك كلمه ناخواناست.

۳- باریابی سفیر عثمانی در اصفهان محل تأمل است. گنجعلی پاشا سفیر آن دولت در دست نشان حضور داشته، و بعد از پایان تاجگذاری همراه عبدالباقی خان زنگنه به استانبول بازگشته است. مصطفی پاشا سفیر بعدی، که عبدالباقی خان همراه او بازگشته بوده (و آروتین طنبوری شرح سفر او را نوشته) وقتی به اصفهان رسید که نادر به قندهار عزیمت کرده بود. مدتی در اصفهان ماند، تا اجازه عزیمت به اردوی نادری را یافت. و در ۲۱ محرم ۱۱۵۱ در نادرآباد قندهار در اردوی شاهی به حضور نادر رسید. (جهانگشا: ۳۵۵).

روز دیگر به مناظره و تماشای خاقان فریدون فر سلیمان‌شان خواص و عوام از شهر بیرون آمده، چشم بر شاهراء انتظار دوختند. آخر همان روز که اول وقت طلوع نبر مراد [بود]، خسرو کشورگیر بر بارگیر فلک سیر برآمده، متوجه مقر دولت گردید. و چون اندک ماضی قطع گردید، اشکال غریبه و صور عجیبه، که استادان ماهر و مهندسان قادر از نهانخانه‌های تدبیر و مخزنهاي ضمیر بی‌نظیر به‌ظهور آورده بودند، با اصوات نقاره و شادبانه و آهنگ چنگ و چغانه از گذرگاه پادشاه زمانه درآوردند. همه بضاعت خود عرضه می‌کنند اینجا قبول حضرت آن تا کدام خواهد بود

مزاج پادشاه زمان را از مشاهده اسباب نادره هر زمان نشاط تازه، و از ملاحظه امور غریبه باهره هر لحظه اتساع بی‌اندازه دست می‌داد. و لحظه به لحظه از حضور عوام و سرور آنان و مشاهده زینتهای گوناگون و تکلفات از حد بیرون ابتهاج و مرت ذاتی سمت ظهور یافته، بر این منوال موکب ظفرمال به مستقر جلال یعنی به باغ عمارات شاهی شهر تزلزل اجلال فرموده، به سان جان در قالب باغ جنت نشان درآمد.

و به وقت شام اهل بازار شموع و مصابیح و مشاعل بی‌عدد در دکانین و مواضع آیین برافروختند، و مهمالکن در ضیا و رونق هراجنن مساعی موفور به درجه ظهور رسانیده، از اثر ایقاد شموع و اشکاک و افروختن مشاعل و مصابیح، دکانین مشحون از غراب و ارواره مشتعل بر عجایب از ابروج و منازل السما و کواکب اخبار می‌نمود، و ظلمت و تیرگی چون وقت نصف‌النهار در آن شب دیجور از آن انجمن مفقود بود.

پس از گرمی صحبت، خاقان صاحبقران با خیمت [پرویز] برشیدیز پرستیز برآمده، از تنویر جمال خورشید مثال آن انجمن را رتبه کمال بخشید. امرای نامدار و مقربان بساط عالم مدار و قورچیان عظام و غازیان کرام، پیاده در رکاب ظفرالستاب روان گشته، بی تکلف به آن مجمع درآمدند. اصوات دعاگوین و جوش و خروش فقرای اصفهان به گوش ساکنان عالم بالا رسیده، بدان آیین و سان تا وسط چهارسوق تشریف برده، و در آن مقام از سبند خوشخرام فرود آمده، و بر سریری که از بی جلوس آن سلیمان‌شان احداث نموده بودند، قرار گرفته، زمره‌ای از تردیکان را رخصت جلوس داده، به لوازم صحبت مرغوبه اشتغال فرمودند.

و پیشوایان و ریش‌سفیدان اصناف را طلب فرموده، به نوازش پادشاهانه شرف اختصاص داده، درباره مطربان و سایر مغنیان انعامات گوناگون فرموده، و از آن مکان تزلزل به عمارات خاصه پادشاهی نمود. و بعد از هشت شبانه‌روز به بازکردن آیین که باعث تکلف غنی و مسکین بود امر فرمود. و چنین بزمی و آیینی [را] چشم بیننده روزگار ندیده و نه شنیده بود.

و در آن زمان خاقان صاحبقران ایلجیان دارای روم را به انعامات گوناگون نواخته، مطالب آن [ها] را قبول فرموده، مرخص نمود.

و قبل از ورود ایلجیان از نواحی شیروان علیمردان‌خان فارسی^۴ و رحمان بیگ

۴- طبق جهانگشا (ص ۳۰۶) علیمردان‌خان قلی‌بیگلریگی لرستان، در ۱۱۵۱ از قندهار همراه مصطفی‌پاشا به روم فرستاده شده و او را در سیواس مسموم کردند (همانجا ص ۳۳۶).

درگزینی را به جهت ایلچیکری روانه درگاه خواندگار روم نمود، که بعد از آنکه مشارالیه [بسیواس] رسیده بود به سبب بی‌اندAMI که از آن در عرض راه صادر شده بود، حسب الامر دارای روم زهر در کار آن کرده بودند، که به مقصد نرسیده عرصه فنا را وداع نمود، و رحمان بیگ از چاپلوسی و حرامزادگی که از آن شیوع یافته بود، فرار کرده به جانب یمن رفت.

خاقان صاحبقران بعد از شنیدن مقدمات، ایلچیان را و علیمردان [خان] فیلیه و اغوزعلی سلطان و میرابوالقاسم کاشی را به ایلچیکری مأمور فرموده، به رسالت فرستاد، که رفته سد سنور معقول بسته مراجعت نمایند.

و بعد از فرستادن ایلچیان و خاطر جمعی از آن نواحی، روزی از روزهای فرح‌اندوز مجلس ملوکانه و جشن پادشاهانه‌ای ترتیب داده، جمیع امرا و ارکان دولت را در آن بزم بهشت نشان شرف بار داد.

و به لفظ گهربار فرمود که: «لله الحمد از تفضلات جناب اقدس ربانی، و امداد و اعانت ائمه اثنا عشری، و ضرب شمشیر عدوگذار شما سرکردگان و غازیان، جمیع متمردهان و سرکشان و معاندین مملکت ایران را نیست و نابود گردانیده، و از لوث وجود آن جماعت عرصه ممالک را مصفی و معلی نمودیم.

اما حسین افغان [از] بادکوبه و غرور، ولایت قندهار را در حوزه تصرف خود دیده، سکه و خطبه را به نام خود بلند ساخته. و در این ایام چه شورش و افساد که از طایفه افغانه روی نداده، و چه خرابی که از آن جماعت به ممالک عراق و خراسان راه نیافته؟ و بسیاری از نازک نهالان چمن زندگانی و نورسیدگان نوابه جوانی و ثمره شجره سادات عظام و علمای عالی مقام را از بیخ و بن برکنده، و قتیل و اسیر نمودند. و مدت ده سال در عراق و دارالسلطنه هرات پادشاهی و فرمانروایی نموده، بسیاری از شاهزادگان اولاد صفوی را قتیل و اسیر نمودند. تا اینکه به نیروی همت و امداد عنایت حضرت رب العزه ممالک موروثی چندین ساله را از تصرف آن جماعت خذلان غاقبت بر آوردم. و حال در غناوه خاطر خورشید مائر چنان قرار گرفته که با سپاه دریا امواج عنان همت بر صوب تسخیر قندهار معطوف فرموده، حسین افغان قلیجایی را از تخت به تخت تابتوت کشیده، ولایت قندهار را به حوزه تسخیر آورده، در آن وقت در ممالک خراسان به فراغ بال تکیه بر وساده جاه و جلال زده، به استراحت مشغول شویم.

امرا و سرکردگان و ارکان دولت سیهر بنیان، از استماع کلام فرح انجام خاقان صاحبقران در مقام عرض درآمدند که: جان و مال ما فدای نواب اقدس بادا به هر چه رای جهان آرا جاهد است، مانیز تابع و خادم ایم.

۵- مؤلف چیزهایی درباره اعزام دوهیئت شنیده بوده، و آنها را در هم آمیخته، و صحیح این است که در ۱۱۴۸ (برابر مارس ۱۷۳۶) عبدالباقی خان زنگنه از پشت منان به اتفاق میرزا ابوالقاسم صدرکاشی و ملاعلی اکبر خراسانی ملاطبی (همراه گنجعلی پاشا سفیر عثمانی) رفته بود و سالم برگشته بود، و بعداً علیمردان خان فیلی در ۱۱۵۱ (برابر مه ۱۷۳۸) از قندهار (همراه مصطفی پاشا سفیر دیگر عثمانی) رفته و در سیواس مسموم شده و درگذشته است.

خاقان صاحبقران [را] از حسن اخلاص و پاکي اعتقاد و ارادت سرداران و الاثبار کمال بهجت و سرور رخ داده، امرا و اعیان و سران سپاه و ریش سفیدان ایلات و اویماقات [را] که در مجلس بار همایون حاضر بودند، مورد انعام پادشاهانه و اکرام خسروانه [ساخت]. و خلع فاخره گرانمایه و کمر خنجر مرصع و اسبان تازی تژاد مع زین و یراق طلا و بولابوش دلبیا و اطلس و کیمخا به آنها بخشش فرمود.

و غازیان رکاب اقدس را به قرار دوازده تومان موجب، و دوازده تومان انعام، و سرکردگان را و مین باشیان را از هزار تومان الی پانصد تومان و یکصد و پنجاه تومان مرحمت فرمود. و مقرر شد که غازیان مأمور، تدارک مایحتاج ضروریه سفر فتح اثر دارالقرار قندهار را دیده، مع تدارک سه ساله معصم گردند. و دوهزار کبیه اصناف محترفه، که هر یک هزار تومان مایه داشته باشند، به عنوان اردو بازاری رکاب اقدس حاضر گردیدند.

چون سررشته امورات غازیان را حسب الواقع درست و مضبوط نمود، حاتم بیگ کردبادلو^۱ خراسانی را که از مقربان درگاه والا بود، به ایالت و دارایی دارالسلطنه اسفهان تعیین فرمود، و به لقب ارجمند خانی سرافراز فرمود.

اما والد محرف این آذوق چنین ذکر نمود که: در حین جلوس رایات فیروز غلامات درجول معان رای اقدس چنان قرار گرفت که چون ام البلاد بلخ از ممالک متعلقه خراسان است، و ابوالحسن خان که والی و صاحب اختیار آن مملکت بود سراز جاده متابعت مایچه پینده به: درگاه جهان پناه ما نیامده، اولی و انبب چنان است که شخصی از اخلاص کیشان درگاه سپهر اساس روانه فرماییم که رفته آن بلاد را به اطاعت و انقیاد درآورده حسن ارادت و خدمت را ظاهر سازد.

و حسنعلی خان معیر باشی و میرزا زکی و میرزا کافی خلنا و مصطفی خان بیگدل لو، که از جمله ندمای خاص و مقربان درگاه بودند، عرض نمودند که: تسخیر بلاد بلخ امری است عظیم و راهی است پر بیم، هرگاه رای همایون به تسخیر آن بلاد جازم باشد، نحوی فرمایند که سرداران عظام یا عساکر نصرت فرجام عازم آن بلاد گردیده، شاید به اقبال ظفر مال آبروی تمام حاصل آیند، زیرا که نواحی بلخ متصل است به ممالک ماوراءالنهر، و ایلات و احشامات بی حد و حصر دارد.

و همان مرحله است که طایفه یوز منیک، که عبارت از غزان بوده باشد، در ایام عهد سلطان سنجر ماضی سلجوقی عنان مخالفت تائیده، سلطان مکرر امرا و سرداران فرستاده، بی نیل مدعا معاودت می نمودند.

بالاخره سلطان عدیم الهمال با افواج قاهره از دارالملک مرو، که مستقر خلافت آن حضرت بود، در حرکت آمده، در کناره جیحون تزلول نموده، در حوالی معبر ترمذ سراپرده عظمت برافراخت، و جماعت غزان بیست هزار خانوار از در ندامت و اعتذار در آمده، روسا و کنخدایان خود را به عنوان زاری و الحاح روانه درگاه عالم پناه نمودند.

۱- نام او در صفحات بعد بصورت حاتم خان چیشگرک خراسانی، و حاتم خان زعفرانلو آمده.

که: عضو پادشاه شامل حال این مجرمان گردد، در عوض ترجمان خود خانه‌ای یک من نقره خام تسلیم گماشتگان درگاه نماییم، و مادام حیات در خدمت شاهراه دین و دولت کمال بندگی و حسن ارادت خود را ظاهر و لایح گردانیم. مثل مشهور است، بیت:

بر گنهکار چون شدی قادر عضو کن، زانکه بیگنه کس نیست

هر چند روسای آن جماعت تعلق و تضرع نمودند، مفید نیامد. نهایت سلطان عدالت شعار از طریق نصیحت و معدلت خواست که درخواست آن طایفه را قبول نماید. امتیای دولت دوران عدت [را] لاجابت غالب آمده، گفتند: اگر در تنبیه این جماعت کوتاهی نمایند، فرداست که ایلات و احشامات ولایات بیده نیز سراز جامه اطاعت و انقیاد پیچیده، راه خلاف و عناد خواهند ورزید. اولی واسب آن است که طایفه مذکور را اسیر و قتل نموده، بعد از آن مرخص نمایند که باعث ترس و بیم ایلات و احشامات بلاد محروسه گردد.

ناچار چون تقدیر ازلی چنان مقدر شده بود که خللی در دولت آن سلطان معظم راه یابد، جواب کدخدایان مذکور را به مژده قتل و اسیر و غارت [نمودن] دادند. و ایشان قرین یاس و حرمان معاودت به نزد سرخیلان و بزرگان خود نمودند، و چگونگی را تقریر کردند.

چون [دشمنان] خود را مصمم قتل و غارت دیدند، ناچار به قدر سی هزار نفر از جوانان نوری آن طایفه در آن شب کفنها به گردن انداخته، بنا گذاشتند که در طلوع نیر اعظم همگی متفق اللفظ دست به شمشیر نموده، آن قدر در کش و کوشش اجتهاد ورزند، که احدی از مرگه میدان بیرون نروند.

چون در محل صبح عالم افروز حضرت سلطان در حرکت آمد، وجودی از آن طایفه بر نداشت، هر یک به ملازمان و ایام خود قدغن نمودند که اسب و استر برداشته، تحویل مال و دختران صاحب جمال نمایند. و به همین خیالات فاسده و غرور کاذه داخل میدان رزم گردیده، همی بر تکاوران صبا رفتار [زدند] که رفته زنان و دختران صاحب جمال تحصیل نمایند. که بیکدفعه عموم آن طایفه جانندن گچن زن و مرد دست بر قایقه شمشیر و به انداختن تیر مشغول شدند.

چون محاربه به تطویل انجامید، ضعف بر سپاه سلطان راه یافته، روی از نبر تافته، راه فرار پیش گرفتند، و سلطان نیز به دست یکی گرفتار آمد. و اموال و اسباب و خزاین پادشاهی را به تصرف در آوردند، و [آن] حضرت را در قفس فولادی کرده، معاودت به امکان خود نمودند، و [در] تعاقب امرا و لشکریان تا خطه مرو آمده، آن ولایت را که جمعیت بسیار و خزاین بیشمار به مرور ایام سلاطین سلاجقه اندوخته بودند، به حیطة تصرف در آوردند، و مدت دو سال تمام ارقام بسیار به مهر سلطان به اطراف بلاد محروسه قلمی نموده، خزاین و دفاین هر ولایت را به نزد خود حاضر می نمودند.

چون آوازه حبس سلطان بعد از مدتی در آفاق انتشار یافت، حکام و سلاطین اطراف آغاز سرکشی نموده، هرج و مرج در معالک پیدا شد. و جمعی از غلامان و دولتمخواهان سلطان بودند، که همیشه در کمین فرصت بودند، که آنرا به سر برند.

تا اینکه به روانه نمودن قاصد و جاسوس، در کناره ترمذ سلطان را که در آن وقت از قفس بیرون آورده به تماشای صید و شکار مشغول بودند، آن نامدار^۷ پاموازی سیصد نفر آمده سلطان را به در بردند.

و به ورود مرو مرض دق بر آن مستولی شده، روز [بروز] شدت گرفت، تا در سادس و عشرين ربيع الاول سنه اثنی و خمسين [و خمسین] مائه به دارالبقا رحلت فرمود. هفتاد و دو سال و هشت ماه عمر داشت، و ایام سلطنت آن شصت و دو سال بود، و در مقبره ای که در خطه مذکوره جهت مدفن خود ساخته بود مدفون گشت.

القصة، امرای مدبر عرض نمودند که: غرض این است که چنین ولایات را که چندین هزار ایلات و احشامات در آنجا توطن دارند، فتح آنرا سهل نباید شمرد. امیری صاحب تدبیر مقرر نمایند که رفته آن بلاد را به تمهید عتل و فراست به تصرف در آورند.

اما چون آن خسرو بلند اقبال، از نصایح امنای دولتخواه مطلع شد فرمود که: تقریری نمودید، مقرون به صلاح دولت. هر گاه چنان است، فرزند ارشد کامگار و گوهر یکنده این روزگار رضا قلی میرزا [را]، به اتفاق طهماسب خان جلایر و کیل الدوله و باباخان چاپوشی و اسماعیل خان خزیمه و محمد حسین خان قاجار استرابادی و شاه قلی سلطان قاجار مروی و مظفر علی خان بیات و علی بیگ سلطان نخعی و عزالدین سلطان لالوی و جعفر سلطان کرد زعفرانلو، با غازیان خراسانی روانه آن دیار نماییم، که رفته دمار از روزگار ایلات و احشامات بلخ بر آورده، آن ولایت را به اطاعت و انقیاد در آورند.

نمای خاص رای آن حضرت را مقرون [به صواب] دانسته، خاقان صاحبقران فرزند ارجمند خود را نامزد تسخیر بلاد بلخ فرمود، و امرای مذکور در رکاب نواب جهانبانی مأمور گردیدند. و طهماسب خان را سفارشات زیاد نموده، رتق و فتق مهمات جناب میرزا را بدان داده، در ساعت سعد روانه فرمود که در ارض اقدس تدارک غازیان را دیده، عازم ام البلاد بلخ گردند.

و دو برادر از طایفه بیات اندخودی، که از جمله بیگزادگان آن دیار بودند، و یکی مسمی به عزیز قلی دادخواه و دیگری به نیاز بیگ موصوف بود، که از ابتدای نشو و نمای صاحبقرانی از اندخود جهت ادعای سلطنت و حکومت آن دیار بدرگاه اشرف توسل جسته بودند، در آن زمان نیز ایشان را روانه فرمود، که در خدمت نواب میرزا عازم آن حدود گردند.

و به طهماسب خان زبانی مقرر فرمود که در ارض اقدس آن قدر توقف نمایی، که به هرنحو از قندهار مقرر نماییم معمول داری.

و بعد از فرستادن فرزند ارشد خود و سرداران نامی وارد دارالسلطنه اصفهان

۷- لاجین خوارزمی سلطان را به دربرد. (جامع التواریخ، چاپ آتش، ص ۱۵۱). اما منابع متأخر نوشته اند: امیر احمد قماج حاکم ترمذ (تاریخ گزیده چاپ نوایی، ۴۵۲، روضه الصفا چاپ ۱۳۳۹، ج ۲ ص ۳۱۹، حبیب السیر چاپ خیام ج ۴ ص ۵۱۲).

گردیده، بعد از چهل‌یوم [که] در تدارک سفر خیراتر قندهار اشتغال ورزید، چون مایحتاج سفر مذکور حسب‌الواقع اتمام یافت، ارقام مطاعه به اطراف بلاد آذربایجان و عراق و فارس مرقوم فرموده، غازیان رکاب اقدس را، که در حین توقف مرخص کرده بود، همگی وارد حضور ساطع‌النور گردیدند.

۸۹

بیرق افراشتن صاحبقران دوران به عزم تسخیر دارالقرار قندهار و فرستادن سرداران به صوب بلوچستان

چون مفاتیح امور دولت و جهانگیری و مقالید مهم سلطنت و کشورگشایی و انتظام بخشی به اراده مختار و تعلق جناب آفریدگار جلت عظمت، به کف اختیار خروان ذیشان و ید اقتدار پادشاهان گردون‌توان داده می‌شود، ابواب مغلقه قلاع جهان و دروب منسده و ولایات ربیع مکون به نیروی اقبال بر روی اولیای دولت بی‌زوال گشوده، از بال و پرافشاندن پروانه طینتان طبیعت نقصی به فروغ چراغ دولت آن راه نمی‌یابد. مبین این مدعا صورت افتتاح قلعه دارالقرار قندهار است.

چون خاطر خطیر همایون از مشاغل کلیه عراق و آذربایجان و فارس مالیه فراغت یافت، با سپاه دریا امواج به قصد استرداد دارالقرار مذکور در حرکت آمده عنان همت بدان صوب اعطاف دادند.

و مقرر فرمود که اولاً خانجانا ولد محمد علی خان و پیر محمد خان بیگلریگی دارالسلطنه هرات که در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند، با موازی دوازده هزار نفر از سمت فارس به تنبیه و تأدیب محبت‌خان و الیاس‌خان^۲ ولد [ان] عبدالله خان بلوچ رفته، به اطاعت و انقیاد درآوردند. و اگر در اطاعت فرمان قضا جریان کوتاهی نمایند، در تنبیه و تأدیب آن طایفه کوشیده، تماماً را قتل و اسیر کرده، در حدود قندهار به رکاب اقدس حاضر نمایند.

و سرداران مشارالیه را سفارشات زیاد کرده، روانه شمیل میناب^۳ که اول بلاد آن

- ۱- دقیقاً ۳۷ یا ۳۸ روز نادر در اصفهان بود، از ۹ جمادی‌الآخر تا ۱۷ رجب ۱۱۴۹.
- ۱- به جای خانجان، در جهانگنا دوبار (ص ۲۸۴، ص ۲۹۱) اسمش خان بیگلریگی سابق تفتیس ذکر شده است.
- ۲- به جای الیاس، در جهانگنا (ص ۲۹۲) امیر امتیازخان ولد عبداللهمان، و نیز در همان کتاب (ص ۳۴۴) ذکری از ملک دینار حاکم کبیرمکران هست که شاید الیاس و امتیاز و دیناریک نام باشد.
- ۳- نسخه: شمیله میناب.

گروه است، نمود. و آن متصل بندر عباسی است.

و آن دارای زمان، و آن خسرو بلندقدر و الامکان، با سپاه ستاره چشم چون خورشید معظم عازم گردید، لمسوده:

به فرمان آن شاه گردون چشم
 زمین و زمان جمله در جوش شد
 از آن جنبش لشکر بی شمار
 چنان وحشی شد ز گرد و دخان
 هیاهوی گردان پر خشمگین
 ز برق کله خود و نوک ستان
 ستاره نما شد همه بحر و بر
 ز آواز کوس وز بانگ تفسیر
 چنین لشکری کس نداده نشان
 که باشد سرش نادر نادری
 به جوش و خروش و به افغان زار
 از آن غلغل شور پر انقلاب
 علمهای زرین بر افرایشند
 که ناگاه آن خسرو تاجدار
 کمیت فلك زیر رانش کشید
 منور نمود از کران تا کران
 که نادر شده در جهان آشکار
 علمهای الوان پر آب و رنگ
 کشیدند صف از پس قلبگاه
 روان شد چو خورشید گیتی فروز
 مه و کوکب چرخ نیلی حصار
 به آیین شاهان گردون چشم
 القصه، صاحبقران زمان با سپاه منصور بعد از طی مسافت وارد نواحی کرمان [شده]، و چند یوم در آن حدود متوقف کرده، از آنجا جایاران به نواحی سیستان روانه فرمود که فتحعلی خان کیانی با سپاه زابلستان در حدود قندهار ملحق به عساکر ظفرشمار گردند. و موکب همایون از آن نواحی نیز بر جناح حرکت آمده، عازم قندهار گردیدند، وارد محل جوق نصیر شد. چند یومی در آن حدود متوقف [بود]، و بعد از ورود عساکر نیمروز با سپاه رعد خروش عازم دارالقرار قندهار [گردید].

و به ورود کنار رود ارغنداب، غازیان و نامداران سپاه را دسته بدسته نمود، و واژی دوازده هزار نفر از غازیان چشمگرك و بغایری و گرایلی و قرایی [را] به سرداری

حاجی خان کرد مقرر فرمود که در دست راست ترول نمایند، و موازی دوازده هزار نفر به سرداری خانملی خان کوکلان و قاسم خان قاجار و علیقلی بیگ افشار در دست چپ اردوی فیروزشکوه یک میدان فاصله ترول نمایند، و در قنای سپاه نصرت دستگاه غازیان ابتدایی به سرداری غنی خان افغان و موسی خان دانکی ترول کرده، و در هر مترلی سنگر متین مهیا نمایند. و لوازم سپاهگیری و احتیاط را به عمل آورده، غفلت و سهل انگاری جایز ندارند، و موکب همایون با تتمه سپاه کینه خواه در قلب سپاه ظفرپناه ترول اجلال فرمودند.

و در آن منزل سیورسات عساکر منصوره نایاب، و جهت عدم آذوقه حسب فرمان خاقان زمان به نفاذ پیوست که سیورسات بسیار از نواحی سیستان در بار عواملان نموده، در منزل چوق نصیر و غیره به مصارف غازیان رسیده بود. و از آن منزل عواملان که سیورسات بار کرده آورده بودند نظر به امر اشرف به قدر ده هزار رأس می شدند آورده حسب الامر مقرر گردیده بود که در خارج اردوی والا چند نفر چنداولان رفته، و در آن شب در محافظت عواملان اشتغال ورزند. و جمیع سپاهیان جابجا و دسته دسته در منازل معین خود قرار و آرام داشتند.

اما چون از آن جانب قراولان حسین شاه از ترول ورود صاحبقرانی مطلع گردیدند، در دم به سمع حسین شاه رسانیدند که سپاه قیامت شکوه در کناره ارغنداب ترول اجلال دارند. پادشاه مبادی القاب چنان بنا گذاشت، که اگر جمعی از نامداران سپاه به سرعت تمام رفته علی الغله شبیخون بر عساکر نادری زنند، و سررشته اجتماع آن سپاه را به اختلال متفرق و پراکنده نمایند، فردا در برآمدن آفتاب جهاتتاب با سپاه بی حساب از دارالقرار قندهار در حرکت آمده، سلك جمعیت آن طوایف را چون ستاره بنات النمش پراکنده و قتل و اسیر نموده، احدی از جماعت قزلباشه را زنده نگذاریم، [و] بعد از فراغت و خاطر جمعی قدم در ممالک خراسان گذاشته، کل ولایت مذکوره را به اطاعت خود در آوریم.

و به همین خیالات فاسده مقرر فرمود که سیدالخان و یونس خان قلیچی هر یک موازی هشت هزار نفر از نامداران بدوسوار افغان را برداشته، به عنوان شبیخون روانه اردوی خاقان صاحبقرانی شدند.

چون در آن شب دیجور از ارغنداب بدان جانب عبور نمودند، مدت دو ساعت نجومی در آن بیابان حیران و سرگردان بودند، و به هر طرف که روی می آوردند، اثری از غازیان کاصحاب الدین نمی یافتند.

بعد از مدتی علامات سپاه موفور از دور مشاهده نمودند. یا خود اندیشیدند، که سپاه نادری همه آسوده و در خواب غفلت مشغول اند و در آن دسته سپاه سیدالخان به قدر یک میل راه با دست یونس خان افغان طی مسافت داشتند که در آن بیابان در طلب عساکر قزلباش تلاش و تجسس زیاد کرده ظهوری بر آن مترتب شد و در اثنای که

افاغنه [به تجسس] سپاه خاقان صاحبقران مشغول بودند، از آن جانب یونس خان یا سپاه افغان به هیئت اجتماعی حمله به آن سپاه کینه‌خواه نمودند.

چون به سرعت داخل آن سپاه گردیدند، همان عواملان بود که حسب فرمان قضا جریان جهت حمل سیورسات عساکر منصوره آورده، در جنب اردوی قیامت شکوه، که مابین خامه ریگ بود، قرار و آرام داده بودند. چند نفر چنداول و استحفاظ که داشت خود را به میان عواملان انداخته، در زیر دست و پای دواب مخفی گردیدند. چون طایفه افاغنه متوجه شدند، اثری از غازیان و اردو ندیده، تأسف زیاد خورده، بر فراز آن خامه ریگ برآمدند، که ناگاه چشم آنها در بیابان بر سپاه یکران افتاد، که هر چند نظاره نمودند به غیر از علامات سپاه و افروختن شمع و مشاعل و آتش چیزی دیگر به نظر ایشان نیامد. چون یونس خان چنان مشاهده نمود، کسی نزد سیدالخان فرستاده، آن را از حقیقت مقدمه آگاه ساخت. و سیدالخان نیز عازم نزد یونس خان گردید. و مشارالیه با خود اندیشه نمود که تا ورود سیدالخان من رفته نسبت بر دی‌نمایم، که فردا در حضور حسین شاه مورد نوازشات کردم. و به همین خیالات فاسده و ارادات باطله به سرعت واستحجال روانه گردید.

از تقدیرات فلکی و قضای ازل، چون در ابتدای اردوی فیروزشکوه غنی خان افغان و موسی خان دانکی به عنوان استحفاظ در قضای اردوی همایون سنگر متین بسته، و در آن شب دیوچهر زنگی کردار فوجی از غازیان ابدالی به عنوان طلاهداری در دور سنگر خود به گشتن مشغول بودند، ناگاه چشم آن سپاه بر طایفه اشارت افتاد که به سرعت وارد می گردیدند.

بهبان افغانی طلاهداران از آنها تجسس نمودند که: شما چه کانید؟ وجه اراده دارید؟

آن جماعت تصور سپاه سیدالخان نموده، جواب دادند که: ما دسته یونس خانیم، که به قصد شیخون بیرون آمده‌ایم. مگر شما دسته سیدالخانید؟

آن طایفه گفتند: ما حال چهار ساعت می‌شود که با دسته یونس خان انتظار بسته سیدالخان [را] داریم. و آن طایفه بدون تشویش داخل اردوی غنی خان گردیدند، که نامداران قرب پانصد نفر آن جماعت را جلوگیری نموده، به قتل و غارت مشغول شدند، و به شلیک دورانداز پرداختند.

چون آواز های وهوی گردان و «قومه، قومه» مبارزان و صدای [گیر و بند] نامداران بلند شد، جمیع سرداران که در سنگر خود بودند، به شورش درآمده به انداختن تیر تفنگ و ناوک ضربزن [پرداختند]، و فریاد و فغان گوش کروییان فلک را کر نمود.

چون آواز فتور و نفور به مامع اقبال صاحبقران رسید، دانست که در آن شب افاغنه قندهار حیل و ترکتازی کرده، شیخون آورده‌اند. در دم بهر سنگری که سرگردگان و مین‌باشیان می‌بودند، چند نفر از غلامان خاصه شریفه را فرمود، که رفته قدغن نمایند که: وای بر حال کسی [که] از سنگر قدم بیرون گذارد، و باید همه جا بجا

نشسته، هر گاه مخالف عبور نماید، به ضرب گلوله در دفع آن کوشیده، مشروط به آنکه از مکان معین خود به خارج حرکت نمایند. و غلامان مذکور نظر به فرمان واجب الانداز خود را به سنگر سرکردگان رسانیده، به توحی که از ممکن عز و جاه صادر شده بود، قدغن و تأکید نموده، معاودت نمودند.

اما از آن جانب چون سیدالخان از جمعیت سپاه خاقان صاحبقران اطلاع یافت، آن نیز به سرعت روانه گردید، که خود را به یونس خان رسانیده، در دفع غازیان ظفر نشان قزلباش کوشد، که آمدن آن و شکست یونس خان یکی بود. سیدالخان نیز بر سپاه شکست خورده رسیده، دوست از دشمن فرقی نکرده، در قتل سپاه یونس خان مشغول شدند.

بعد از آنکه مطلع گردید، جمع کثیری هدف تیر و سنان گردیده بودند. آن نیز راه فرار پیش گرفته، در انهار و صحاری متفرق شدند. و فوج غفیری از آن برگشته بختان در رود ارغنداب گرفتار لجه غرقاب گردیده، طعمه همان دریا گردید، و تنه دیگر به هزار فلاکت و ادبار خود را به قندهار رسانیدند. و تا مدت سه شبانه روز، لشکر شکست خورده وارد خدمت حسین شاه [می] گردیدند.

و سیدالخان و یونس خان بعد از ورود [به] خدمت پادشاه مذکور، چگونگی مقدمات را کما هو حقه حالی رای پادشاه سابق الذکر نمودند. و حسین شاه از بلند مرتبگی طالب فیروز مطلع صاحبقرانی بر خود لرزیده، در محافظت و معارست و استحکام قلعه داری اشتغال ورزید.

اما چون از آن جانب آن شب ظلمانی به صبح نورانی عزمین گردید، غنی خان با موسی خان اسیر و سر و زنده بسیار به نظر اشرف رسانیدند، و حسب فرمان جمیعاً در معرض قتل آمدند. و خوانین مذکور را به نوازشات ملوکانه و خلع فاخره معزز و سر بلند گردانید، و آنچه از نقود و اسلحه که آورده بودند، به انعام غازیان ابدالی و معارف آن جماعت مقرر داشت. و غازیان آن سنگر را نفری ده تومان انعام داده، اکثر از غازیان ابدالی را به مناصب بلند سرافراز گردانید.

و دوسه یوم در آن حدود به عیش و نشاط مشغول شده، حسب لواقع تدارک اسب و اسلحه ناعداران را دیده، عواملانی که جهت حمل سیورسات عساکر آورده بودند، خاقان صاحبقران خود به لفظ مبارک فرمودند که: «آوردن عواملان، و در پشت ظلمهریگ جای دادن، باعث رفع شیخون طایفه افغانه گردید. اگر لطف الهی شامل حال ما بندگان روسیاه گردد، و سیورسات در این نواحی پیدا شود، ذبح عواملان [را] موقوف فرموده، به حدود سیستان روانه نمایم.»

چون در طلوع غیر اعظم این سخن بر زبان خاقان اکرم جاری شد، در محل عصر چند نفر از توابع باقرخان سیورساتچی باشی وارد، و به عرض عاکفان سده سنیه اعلی رسانیدند، که ما چند نفر جهت آذوقه و علوفه در این بیابان سرگردان بودیم که ناگاه

در جنب رود ارغنداب چند نفری از طایفه رعایای افغانه [را] به نظر درآوردیم، و به سرعت تمام روانه آن حدود [شدیم]، و چهار نفر آن جماعت را به جز تمام تجسس غله نمودیم. در میانه جنگلی که متصل به رود مذکور بود، ما را برده چاه بسیار که مملو از غله بود سراغ دادند. و دواب خود را بار کرده، آورده‌ایم. که هر گاه امر اقدس صادر شود، غله مذکور را حمل اردوی والا نماییم.

خاقان صاحبقران در ساعت به باقرخان مقرر فرمود که دواب بارکش برداشته، در آن حدود رفته، غله را در وجه غازیان همسازی نماید. بعد از ورود به آن مکان مرغوب، چاه بسیاری که مملو از غله بود پیدا نموده، در عوض چیره و علیق الدواب ده روزه غازیان رسانیده، و یکپهزار و پانصد خروار نیز غله جهت سرکار خاصه شریفه حمل دواب غازیان کرده، آورده بدگماشتگان سرکار خاصه تسلیم نمودند.

و آنهمه برای ذبح عواملان بود که موقوف نمودند، و دارای زمان عواملان را روانه سیستان نمود. و ارقام علیحده به نفاذ پیوست، که از حدود کرمان و فراه و اسفزار و دارالسلطنه هرات سیورسات بسیار به دواب ولایت روانه درگاه معلی نمایند.

و خود برجناح حرکت فرآمده، از رود ارغنداب بدان جانب عبور نمودند. و به قدر دوازده هزار از نامداران سپاه را مقرر فرمود که بمسرداری قهرمان دوران امیر-اسلان خان قبل از ورود موکب فیروز کوچک عازم دور نواحی قندهار گردید.

و در هنگام [ورود] رایات خان گردون علامات، موازی یکپهزار نفر از جماعت افغانه به عنوان قراولی در یک میدان فاصله اصل بلده آمده توقف داشتند، که به مجرد ورود قراولان قزلباش و حمله نمودن، طاقت صدمات آنها [را] نیاورده، به قدر پنججاه شصت نفر سر و زنده مستگیر گردیده، و تنه دیگر خود را به قلعه افکنده محصور گردیدند.

و امیر اسلان خان سر و زنده مذکور را به نظر اقدس رسانیدند، و خود آمده در پشت قیطول زمرد شاهی، به نهجی که حسب فرمان مقرر شده بود، در آنجا توقف، و دیگر احدی از خارج بدان نواحی عبور نمود تا اینکه متعاقب، سپاه فیروز علامات صاحبقرانی فوج فوج و دسته به دسته آمده، در آن حدود نزول نمودند.

و در آن اوان حسین شاه افغان با اعزه و اعیان خود در عمارات قیطول به تفرج سپاه خورشید کلاه صاحبقرانی اشتغال ورزیدند، که در وقت و بیابان از برق کلاه خود و چهار آینه و نونک سنان چون آفتاب گلرنگ به هزار رنگ به درآمده، و شعاع آن چهره مهر و ماه را تیره و تار نموده، و از قبه شقه علم فتح نمون نسیم «انا فتحنا لك فتحا مبیا» به وزیدن درآمده، و از گرد سم ستور عاقر منصوره خاک اديار از دامنه قندهار چون دخان سوزان بر مفاوق حسین خان افغان [به] تابیدن درآمد. و صدای های و هوی گردان و نعره مبارزان و شلیک زنبور کچیان و جزایر چیان گوش کروبیان فلک را کر کرده، «زلزلت الارض زلزالها» در چال قیطول و ارکان افغانیان انداخت.

چشم حسین شاه افغان بدان سپاه فیروز کلاه و آنهمه حشمت و جبروت افتاد که موازی شانزده هزار نفر جزایری کمر طلا و نقره، با جزایران یراق طلا و نقره، و

کلاه‌نمدهای زابلستانی در سر، و قبا از چرم بلغار نذیر، و شده‌های کناره زر دوز، و یک‌ه ابلق پهلوانی در گوشه سر خلائیده، و پوست پلنگ در کمر مرکبان^۲ و زنگ زلازنگ^(۱) در گردن اسبان، و با یراق و اسباب نقره مرکبان خود را آراسته. و در آن منزل که محل نزول رایات ظفرعلامات صاحبقرانی بود، آن شاتزده هزار نفر تماماً در دهنه جلو همایون افتاده، و بیدق الوان هریک بر گوشه قنناق نصب کرده، و جزایران را بردوش گرفته، «پری‌هایری»^۸ گویان دو راسته صف بسته، و هزار و هفتصد رأس اسب شامی را به‌زین و یراق مرصع به‌جواهر، به‌رسم جنیبت در پیش می‌کشیدند.

و چهارصد نفر شاطر، با کردینه‌های^(۲) و کمر خنجرهای مرصع یکی در راست و دیگری در چپ زده، در دهنه جلو همایون می‌رفتند، با قرقر^۹ های دیبا و زربفت و کناره سمور. و موازی یک‌هزار و دوست‌نفر چاوشان، با عمودهای نقره و طلا به‌این تراندها هوگویان گفته که:

الشمس واللیل والنهار الملك لله واحد القهار

فریاد کنان و عریده‌جویان صد به‌صد انداخته، زلزله در زمین و زمان افتاده. و سه هزار نفر نسقچیان، با تیلهای^{۱۰} طلا چون پر تیر بر سر زده، همه‌جا پیشاپیش - سپاه نصرت‌پناه مأمور. و هزار و چهارصد نفر یساول‌قور، در ترتیب صف‌آرایی مشغول. و یک‌هزار نفر یساول صحبت، با چماقهای طلا و نقره در حضور فیض گنجور صاحبقرانی می‌رفتند. و هزار و هفتصد شتر زنبورک در همه‌جا شلیک‌کنان در دهنه جلو عازم.

و در دست راست، موازی شاتزده هزار نفر از نامداران آذربایجان غرق دریای آهن و فولاد‌گردیده، صفی چون سد اسکندر بسته، و در دست چپ نیز موازی شاتزده هزار دیگر از غازیان عراقی و فارسی، به‌نهج مذکور در کمال آراستگی صف بسته، و دریای علمهای زرنگار به‌قدر بست و چهار هزار نفر از غازیان خراسانی مسعرق به‌دریای آهن و فولاد گردیده، می‌آمدند.

و قبل از ورود علامات صاحبقرانی سرداران و رؤسا و سرخیلان از قبیل: حاجی - خان و علیقلی بیگ افشار و قاسم‌خان قاجار و مصطفی‌خان بیگدلو و علیمردان‌خان والی لرستان و لطفعلی‌خان و فتحعلی‌خان و کلبعلی‌خان ولدان باباعلی‌بیگ، هریک با جمعیت سپاه خود فوج فوج و دسته به‌دسته آمده، نزول می‌کردند.

و در هر مرتبه حسین شاه قیاس خاقان صاحبقرانی می‌نمود، تا اینکه نواب کامیاب نصرالله‌میرزا با دوازده هزار نفر جوانان مرصع پوش به‌استقلال و کمال اقتدار وارد گردید. حسین‌شاه گفت: البته نادر صاحبقران همین خواهد بود. و جمعی از افغانیان که شناسندگی داشتند، عرض نمودند که فرزند آن حضرت است. و هر دم حیرت آن زیاد می‌شد.

۷- ظ: راکبان.

۸- ترکی است به‌معنی: برو، برو.

۹- قرقر، معلوم نشد که چیست. در فرهنگها «قرقری» نوعی پیچش دستار معنی شده.

۱۰- تل (ترکی) = پرکلاه.

تا آنکه علامات نصرت آیات خسرو ممالک ستان بهنهیجی که مذکور شد [ظاهر گردید]. در آن اوان لرزه بر اعضای پادشاه افغان افتاده، از حالی بهحالی شد. و با امر او اعیان خود می گفت: خدا ما را از شر این سپاه نگاه دارد. و مجدداً مقرر فرمود که در استحکام بروج و باروی قلعه لازمه سعی و اجتهاد بعمل آورند.

و خاقان صاحبقران، در آن روز با فرمالاکلام و سپاه عدواتتقام در پشت آن جبال که اتصال بهقلعه قندهار داشت نزول اجلال داشت. ۱۱ دوسه یوم در آن حدود بهسرداران سپاه و دلیران رزمخواه مقرر فرمود که در دور آن قلعه بهگردش درآمده تفحص نمایند، که زمین مرغوب که متصل به آن قلعه [باشد] انتخاب نمایند، که موکب جهانگشا از این مکان در حرکت آمده، در آنجا نزول اجلال فرمایند.

۹۰

در بیان محصور ساختن قلعه قندهار و سوانحات آن دیار

چون به اراده قادر مختار چنان قرآن یافت که درالقرار قندهار بهتصرف اولیای دولت ابدمدار درآید، در این وقت سرداران سپاه ظفرشمار بسمع اقدس رسانیدند که: در جنب این جبال که متصل بهدارالقرار است، باغی است دلگشا و مکانی است بافضا، که هرگاه [قدم] نزول بدان مکان بمنتال رنجه فرمایند، جمیع غازیان و سپاهیان در آنجا جهت آب و هوا آسایش و آرام یافته، و دور و دایره قلعه را در حوزه تصرف خود درآورده، نحوی فرمایند که احدی هرگاه اراده خارج قلعه نماید، دستگير دست نامداران ظفر همعتان گردند.

بندگان دارا دربان اسکندرشان یا در رکاب سعادت گذاشته، با جمعی از سپاهیان [به] عزم تفرج دور قلعه مذکور در حرکت آمد.

اما از آن جانب، عبور سپاه قزلباشیه راهحوالی قلعه، مسموع حسین شاه گردانیدند. دردم بهعهده و اهتمام سیدالخان مقرر نمود که با بیست هزار نفر بهخارج رفته، سر راه عساکر منصوره را گرفته، شاید نحوی نمایند که آتش در چشم غازیان قزلباشیه افکنند معاودت نمایند.

و در حین ورود سپاه افغان بهخارج قلعه، حسبالفرمان خاقانزمان بهعهده امیر اسلانخان مقرر فرمود که سرراه عساکر مذکوره را گرفته، و بهمجادله و محاربه مشغول شوند. و موکب فیروزشکوه با فوجی دیگر از سرداران بهنظاره آن قلعه فرشکوه مشغول گردید.

چو زد شاه جم قدر گردون وقار سرایرده بر دامن قندهار

ز مردم جهانی پر انبوه دید
 بروش سراسر شده استوار
 در آفاق افتاده آوازه اش
 نهایت ملک وجود و عدم
 فلک مشت خاکتری ریخته
 فلک زیر دست آدمی سرفراز
 خراشیده زان روی خورشید و ماه
 نمایان ز بالاش قوس و قدح
 گرفتند پیرامن آن حصار
 پر آشوب گردنشان بهر جنگ
 فتاده برش اردهای سیاه
 به [یک] دست دریا و یک سمت کوه
 که قیطول خوانده ورا هوشمند
 بهجا مانده آن قلعه از دیرگاه
 بنایی بدانگونه هرگز ندید
 قلم را کند بار دیگر قلم
 به کوه دعاوند در جنگ بود
 شدی شیشه های فلک ریز ریز
 برش آسمان توده ای خاک بود
 به تسخیر آن قلعه بنهاد روی
 درآیند از جا چو کوه سیاه
 دلیران پیل افکن نامجوی
 برآمد ز گردون [هم] آواز جنگ
 سر و شاخ گاو زمین کرد خورد
 گریزان فلک از صدای خدنگ
 ز بس ناله و غلغل آدمی

یکی باره بر قلعه کوه دید
 یکی قلعه چون طاق نیلی حصار
 رواق فلک طاق دروازه اش
 لب خندق و خاکریزش بهم
 به دامان وی کافت انگيخته
 ز رفعت بدان قلعه دنواز
 سرکنگرش بر فلک کرده راه
 درش بسته مانند قوس فرح
 دلیران گردنکش نامدار
 گذرها بر آن باره گردید تنگ
 عراده خروشان در آن رزمگاه
 فتاده بر آن قلعه پر شکوه
 بنایی بر افراز کوه بلند
 ز ایام شاه ز مرد کلاوا
 فلک سالها گرد عالم دوید
 قلم گر کند وصف آن را رقم
 مگو قلعه، کوهی پر از سنگ بود
 گرفتادی از دامانش سنگ نیر
 سر خاکریزش بر افلاک بود
 سر سروران نادر جنگجوی
 بفرمود تا پر دلان سپاه
 به آهنگ آن باره کردند روی
 ز دود تفتک وز تیر خدنگ
 ز بالا به سنگ آن یکی دست برد
 خدنگ یلان بر سپهر دورنگ
 شده قلعه چون خانه ماتمی

اما خاقان صاحبقران تفرج و مشاهده آن قلعه نموده، کلید فتح باب آن را از
 واهب متعال درخواست نموده، می گفت: الهی، الهی، اگر که لطف و مرحمت تو
 شامل حال این عاصی روسیاه نشود، بهموری سلیمان زیادتی نتواند نمود، و شاهبازی
 بهسجندی مسلط نتواند شد، امید به درگاه تو چنان است که توفیق رفیق این خسته ضعیف
 گردانی، و این قلعه را به نیروی عنایت مفتوح سازی.

وساعتی مناجات کرده فتح قلعه را درخواست نموده، به تماشای امیراصلان خان
 مشغول شد که هرگز زمان با غازیان ظفر همعتان حمله بر سپاه افغانه نمودند و از

۱- به افسانه بنای قلعه وارك کوه قیطول در قندهار، به امر زمرشاه باختری، در مجمع التواریخ
 مرعشی، و سفرنامه آروتین طنپوری هم اشاره شده است.